

## روزنامه‌نگار جنایی



۴

«ماجرای ناپدید شدن استافانی ملر» نوشته ژول دیکر است. ماجرا از این قرار است که اورفه، شهری کوچک و آرام در ایالات متحده است و جنایتی هولناک باعث بهت و حیرت مردم شهر می‌شود. ۲۰ سال از آن زمان سپری شده است. روزنامه‌نگار جوانی به نام «استفانی ملر»، به سراغ جس روزنبرگ آمده و با ارائه مدارکی محکم، به او ثابت می‌کند که ۲۰ سال پیش، آنها قاتل را اشتباهی دستگیر کرده‌اند و...

## فرار به روستا



۵

در داستان کوتاهی از آیزاک باشویس سینگر به نام «گوساله بی‌تاب»، شخصیت داستان روزنامه‌نگار است اما آن چه داستان حول محورش پیش می‌رود، با روزنامه‌نگاری ارتباط چندانی ندارد. در بسیاری از داستان‌ها البته در این حد شاهد حضور شخصیت روزنامه‌نگار هستیم و اصولاً خیلی این حضور با موضوع شغل آن‌ها پرداخت نمی‌شود.

## تن تن خبرنگار



۶

«تن تن» پسر خبرنگار، احتمالاً قهرمان دوران کودکی برخی روزنامه‌نگاران و خیلی از غیر روزنامه‌نگاران است. او با دفتر یادداشتش جهان را می‌گشت. کتاب بر ماجرا و تعقیب و گریز بنا شده است؛ پسرک یک ماجراجوی بزرگ است، یک خبرنگار تمام‌عیار که در ذهن بچه‌ها و حتی بزرگسالان نقشی مثبت دارد.

ندارد. شبی که روزنامه دیگر پشت در خانه‌ها نباشد، آب از آب تکان نخواهد خورد و هیچ کدام از همسایه‌ها جانمی‌خورند و هیچ سراغی نمی‌گیرند و نمی‌پرسند که روزنامه چه شد؛ نمی‌توان حتی به کنه ضرورت فرهنگی روزنامه در چنین جامعه‌ای پی برد. از این‌رو، بهمن بعد از همه تجربه‌های مختلفی که در دوره‌های قبلی انتشار روزنامه داشته است و مشاهدات و مطالعاتش در فاصله‌های بین این دوره‌ها و بعد از این در به آن در زدن‌های مکرر، به این نتیجه می‌رسد که: «عصر روزنامه دیگر به سر رسیده است، چون که دیگر هیچ اتفاق بدی نمی‌افتد. خبر یعنی اتفاق بد- یعنی سیل، یعنی زلزله، یعنی قحطی، یعنی جنگ، یعنی قتل‌عام، یعنی برادرکشی- و وقتی که هیچ اتفاق بدی نمی‌افتد، یعنی که هیچ خبری نیست و وقتی که هیچ روزنامه‌ای در نمی‌آید و بعد از همه آن خبرهایی که دیگر نیست و حرف‌وحیدیهایی که هست اما به گفتنش نمی‌ارزد، می‌ماند مقادیری شایعات و خاله‌زنک‌بازی‌های خانم‌های همسایه که هیچ کاری به کار هیچ ندارند و فقط دلشان می‌خواهد بدانند که کی با کی ازدواج کرد و کی از کی طلاق گرفت و خرج عروس را کی داد و کی مریض است و کی مُرد و فلانی چه کاره است و ماهی چند حقوق می‌گیرد...» او پی می‌برد اقداماتی که انجام داده، چندان هم که باید نیرومند نبوده تا رنج واقعی را از میان بردارد و حتی نتوانسته دیگران را متوجه عجز خود کند. همان‌گونه که ساموئل بکت می‌گوید: «دنیای درون، همراه دنیای بیرون هبوط کرده است.»

«رامبد خانلری» نویسنده و منتقد نکته جالبی را درباره «روزنامه‌نویس» بیان کرده است که همین نشان می‌دهد چرا نوشتن در قالب یک روزنامه‌نگار دشوار است و نویسندگان می‌گزینند از این که چنین شخصیتی، راوی داستان‌شان باشد. خانلری می‌نویسد: «نویسنده نمی‌خواسته این زحمت را به خودش بدهد که کمی برای داستان‌ش تحقیقات میدانی بکند؛ نشسته گوشه اتاقش، قوانین حاکم بر جامعه امروز را توی ذهنش ساخته و شخصیت‌های داستان‌ش را ملزم به رعایت این قوانین نانوشته کرده است. نویسنده به بهانه چاپ این گاه‌نامه، یک رابطه عشقی را به تصویر می‌کشد؛ رابطه عاشقانه‌ای که مثل دیگر اجزای داستان هیچ چیزش یگانه نیست.»

هر چند او فقط به ضعف نویسنده در مواجهه با شخصیت‌پردازی مرتبط با روزنامه‌نویس ماجرا اشاره نکرده اما همین نشان می‌دهد، نوشتن از یک روزنامه‌نویس چرا کار ساده‌ای نیست، چون باید بدانی که مخاطب از شخصیت مورد نظر، توقع جزئیات دقیق و موشکافانه دارد؛ چیزی شبیه شخصیت جلال آریان در رمان‌های اسماعیل فصیح. آریان روزنامه‌نگار نیست اما شخصیتی که از او می‌بینیم، انگار یک روزنامه‌نگار خبره است در حال تهیه یک گزارش تحقیقی مفصل. نوشتن از چنین شخصیتی واقعا کار ساده‌ای نیست دیگر...

«روزنامه‌نویس» شبیه به یک تجربه ناموفق داستان‌نویسی است. اگر نویسنده این کتاب را نمی‌شناختیم، می‌شد تصور کنیم که این آدم، جنس و جنم داستان‌نویسی دارد و روزی داستان به مراتب بهتری از او خواهیم خواند، اما برای نامی چون جعفر مدرس صادقی، «روزنامه‌نویس» تجربه‌ای رو به عقب است.

شاهکارهای مدرس صادقی، بسیار است... با پیشرفت داستان متوجه می‌شویم که این واقعیت‌گریزی در سراسر داستان ریشه دوانده است. هیچ کس دلش نمی‌خواهد ماجراهای گذشته را مرور کند یا چیزی از داستان‌هایی را که مال چند سال پیش بوده‌اند، به یاد آورد. به‌زعم آنها، همه چیز به سرعت عوض می‌شود و رنگ‌ورو و حال‌وهوای دیگری می‌گیرد.

شخصیت‌های داستان از جمله بهمن، مینو و راوی نیز در دنیایی زندگی می‌کنند که کم‌کم مجبورند خواسته یا ناخواسته فاصله‌شان را با رخدادها و حوادث واقعی حفظ کنند. این فاصله‌گیری از دو طریق فراموشی و دیگرانگاری- خیال کردن چیزی دیگر- به‌وقوع می‌پیوندد. انگار هیچ کدامشان دوست ندارند با واقعیت روبه‌رو شوند. ایشان می‌پندارند که در خیال- غیرواقعیت- قوتی هست که در واقعیت نیست. گویا خیال، امکان تفکر آزاد از هر قید حسی را برای‌شان فراهم می‌کند؛ هر چند که این امری محال باشد.

آنها به قصد رهایی از رنج‌هایی که از هر سو تهدیدشان می‌کند، می‌کوشند با انحراف از واقعیت و ورود به قلمروی زیست خیال، منبعی برای کسب خوشی به دست آورند زیرا در چنین موقعیتی، خیال، یگانه‌نیروی است که از تجاوز فرهنگ و اصل واقعیت، نجات یافته و به اصل لذت وفادار می‌ماند.

گویی انتشار روزنامه، تحقق آرزوی سرکوب‌شده و واپس‌زده‌ای است که صاحبانش از این واپس‌زدگی غافلند اما حقیقت این است که روزنامه هم، توانایی این را ندارد که به غیر از نوعی فرار موقتی و گذرا از ناملایمتهای زندگی روزمره، چیز بیشتری عایدشان کند. حتی چنان قدرتی هم ندارد تا رنج واقعی را از میان بردارد چرا که در این اجتماع: «گرایش همگانی به واقعیت جایی برای تفنن باقی نمی‌گذاشت. در زمانه‌ای که همه بزرگان عالم سینما و نویسندگانی که سرشان به تنش می‌ارزید، به مستندسازی روی آورده بودند و عنصر خیال به کلی از همه فیلم‌نامه‌ها و حتا از رمان‌ها و داستان‌هایی که چاپ می‌شد، حذف شده بود. چه معنی داشت که یک نفر که تازه ادعای روزنامه‌نگاری هم داشت، با اراجیف غیرواقعی و غیرمستندی که به هم می‌بافت، وقت مردم را تلف کند؟»

از این‌رو، وقتی بهمن در رسیدن به مینو شکست می‌خورد و مینو نیز در زندگی شخصی‌اش توفیقی به دست نمی‌آورد، فاجعه بزرگ داستان رخ می‌نماید. در اینجا: «فاجعه این نیست که همگی دسته‌جمعی بریم زیر آوار. فاجعه یعنی دو نفر برن و یک نفر بمونه، یا اینکه برعکس، یک نفر بره و دو نفر بموندند.»

شدت این فاجعه زمانی بیشتر می‌شود که مینو سعی می‌کند به خود بقبولاند که: «پدرش و آن دوست قدیمی- بهمن- هر دو در باتلاق گذشته دست‌وپا می‌زدند و می‌خواستند او را هم با خودشان به این باتلاق بکشانند.» او از این که زنجیره‌هایی که او را به گذشته متصل می‌کردند، پاره کرده است، احساس خوشبختی می‌کند.

بدیهی است که در چنین موقعیتی بهمن دریابد روزنامه‌اش قادر نیست در باب سرشت و منشا واقعیت روشن‌نگری کند. روزنامه‌اش متوسل به اخبار پرهیاهو و بی‌مایه شده است، درحالی‌که سودمندی این اخبار چندان آشکار نیست. بود و نبودش برای همسایگان تفاوتی



شبی که روزنامه دیگر پشت در خانه‌ها نباشد، آب از آب تکان نخواهد خورد و هیچ کدام از همسایه‌ها جانمی‌خورند و هیچ سراغی نمی‌گیرند و نمی‌پرسند که روزنامه چه شد؛ نمی‌توان حتی به کنه ضرورت فرهنگی روزنامه در چنین جامعه‌ای پی برد. از این‌رو، بهمن بعد از همه تجربه‌های مختلفی که در دوره‌های قبلی انتشار روزنامه داشته است و مشاهدات و مطالعاتش در فاصله‌های مابین این دوره‌ها و بعد از این در زدن‌های مکرر، به این نتیجه می‌رسد که: عصر روزنامه دیگر به سر رسیده است